روایتی از محمدامین سلطانی، شهید نیروی دریایی ارتش
که در حملات تروریستی صهیونی - امریکایی به شهادت رسید

سربازی که آرزوی سربلندی داشت

تصویری از شهید محمدامین سلطانی از شهدای جنگ تحمیلی ۱۲ روزه

شهید محمدامین در تماس‌های اخیرش با خانواده، بیشتر از همیشه از شهادت حرف می‌زد. به گفته خواهرش، آخرین جمله‌ای که از او در خاطر خانواده مانده، دعایی بود که از آنها خواسته بود برایش داشته باشند:«دعا کنید سربلند باشم...دعا کنید مثل شهدا بروم.» برای خانواده شاید این جمله در آن روزها فقط بخشی از حرف‌های یک سرباز جوان بود اما بعدها معنای دیگری پیدا کرد

نرگس انصاری

سربازی برای محمدامین سلطانی تنها گذراندن یک دوره اجباری نبود، فرصتی بود برای اینکه سهم خودش را برای امنیت وطن ادا کند. جوان ۲۰ساله رضوانشهری که پس از گرفتن دیپلم، با انگیزه و علاقه راهی خدمت سربازی شد. خانواده‌اش می‌گویند او از همان روزهای نخست خدمت از سربازی با عنوان «امانت‌داری امنیت مردم» یاد می‌کرد و بارها گفته بود اگر روزی وقتش برسد، تا آخرین نفس می‌ایستد. متن پیش‌رو مروری است بر زندگی شهید محمدامین سلطانی است. با هم بخوانیم.

از روستای سنگ بیجار تا بندرعباس

شهیدمحمدامین در ششم اردیبهشت‌ماه ۱۳۸۰ در روستای سنگ‌بیجار شهرستان رضوانشهر استان گیلان به دنیا آمد. دوران مدرسه را در زادگاهش سپری کرد و پس از دریافت مدرک دیپلم، تصمیم گرفت راهی خدمت سربازی شود. مهرماه ۱۴۰۳بود که به عنوان سرباز به مرکز آموزش وظیفه شهید نامجو نیروی دریایی راهبردی ارتش در حسن‌رود رشت رفت تا دوره آموزشی خود را پشت سر بگذارد.

صحبت‌هایی که به شهادت می‌رسید

دوره آموزشی که تمام شد، مقصد بعدی محمدامین بندرعباس بود. منطقه یکم امامت نیروی دریایی راهبردی ارتش. او حالا هزاران کیلومتر از خانه و خانواده فاصله داشت و در جایی خدمت می‌کرد که مسئولیتش با امنیت کشور گره خورده بود.

خانواده شهید می‌گوید؛ محمدامین به خدمت علاقه‌داشت و از اینکه در لباس سربازی می‌توانست برای کشورش کاری انجام دهد؛ احساس افتخار می‌کرد. در تماس‌هایش با خانواده هم از روزهای خدمت می‌گفت و گاهی صحبت به شهادت می‌رسید، موضوعی که برای او دور از ذهن نبود و آن را افتخار نهایی یک سرباز می‌دانست. خواهرش از آن روزها به یاد دارد که محمدامین پیش از رفتن به سربازی حال‌وهوای خاصی داشت:«وقتی می‌خواست برود سربازی، حس خوشایندی داشتم. افتخار می‌کردم که برادرم در راه وطن قدم بر می‌دارد.»

دعا کنید سربلند باشم

شهید محمدامین در تماس‌های اخیرش با خانواده، بیشتر از همیشه از شهادت حرف می‌زد. به گفته خواهرش، آخرین جمله‌ای که از او در خاطر خانواده مانده، دعایی بود که از آنها خواسته بود، برایش داشته‌باشند:«دعا کنید سربلند باشم... دعا کنید مثل شهدا بروم.»

برای خانواده شاید این جمله در آن روزها فقط بخشی از حرف‌های یک سرباز جوان بود اما بعدها معنا و مفهوم دیگری پیدا کرد. محمدامین از همان روزهای نخست خدمت، برای سربازی معنایی فراتر از یک وظیفه قائل بود و پاسداری از وطن را مسئولیتی می‌دانست که باید تا آخرین توان برای آن ایستاد. حالا او معتقد است برادرش به آرزویی که در دل داشت؛ رسیده است:«حالا که به آرزویش رسید، من هم ممنونم از او بابت چنین افتخارآفرینی. همیشه دوستش داشتم و دارم و دلتنگش هستم.»

شبی که همه چیز تغییر کرد

شامگاه ۳۱خردادماه ۱۴۰۴، منطقه یکم امامت بندرعباس هدف حمله موشکی رژیم صهیونیستی قرار گرفت. در جریان این حمله، محمدامین سلطانی به شدت مجروح و دچار سوختگی شدید شد. او پس از انتقال به بیمارستان سوانح سوختگی شیراز، روزهای سختی را پشت سر گذاشت، اما جراحات شدید مجال بازگشت به خانه را به او نداد. او پس از تحمل درد و رنج ناشی از جراحات، به شهادت رسید. سربازی که کمتر از یک سال از آغاز خدمتش می‌گذشت و حالا نامش در میان شهدای نیروی دریایی ارتش جمهوری اسلامی ایران ثبت شده بود. خبر شهادت او برای خانواده، هم سخت بود و هم همراه با احساسی که خواهرش از آن با عنوان «افتخار و غرور» یاد می‌کند. او می‌گوید؛ وقتی خبر شهادت برادرش را شنید، در خانه بود:«باور کردنش سخت بود، اما آرامشی در دلم بود که می‌دانستم او راه حق را انتخاب کرده است.»

سربازی و مسئولیت مقدس

چند هفته بعد، پیکر شهید محمدامین سلطانی به زادگاهش برگشت. در تیرماه ۱۴۰۴، مردم رضوانشهر و اهالی استان گیلان در مراسمی باشکوه پیکر این سرباز شهید را بر دستان خود تشییع کردند. جوانی که از روستای سنگ بیجار راهی خدمت شده بود و سرانجام در بندرعباس، دور از خانه، جان خود را در راه دفاع از وطن تقدیم کرد. مزار شهید محمدامین سلطانی در مسجد روستای رودبارسرای شهرستان رضوانشهر قرار دارد. جایی که خانواده و مردم منطقه هر بار برای دیدار او می‌روند، یاد جوانی را زنده می‌کنند که سربازی را یک مسئولیت مقدس می‌دانست و در آخرین روزهای زندگی‌اش از خانواده خواسته بود برای سربلندی‌اش دعا کنند و اینگونه شد که دعای خانواده در حق محمدامین اجابت شد.

تصویری از تشییع و تدفین شهید محمدامین سلطانی

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۷۱۱

دل نوشته

سردار شهید عباس نیلفروشان به روایت یک دوست

«حاج‌عباس» آن‌که در آغوش نصرالله آرام گرفت

«حاج عباس عزیزم، من فکر می‌کنم تو در زندگی‌ات یک شعر بودی. یک شعر بلند که هر بندش در یک میدان خوانده شد: در کردستان، در رمضان، در کربلای ۵، در نجف اشرف، در حلب، در ضاحیه. و آخرین بند این شعر، در ششم مهر ۱۴۰۳، در همانجایی نوشته شد که سید مقاومت هم بود. تو در آغوش نصرالله به شهادت رسیدی. نمی‌دانم این تعبیر چقدر دقیق است، اما دلم می‌خواهد باور کنم در آن لحظه آخر، دست سید روی شانه‌ات بود و لبخند می‌زد که «عباس آمد». حالا تو رفتی، اما اسمت مانده. «نیل‌فروشان»؛ نیلی که فرو ریخت اما خروشان ماند.» رفاقت محمدحسین امامی با شهید حاج‌عباس نیلفروشان، پیوندی بود که با شهادت، تمام نشد، بلکه معنایی جاودانه یافت. امروز در سالروز شهادت حاج‌عباس، موج دلتنگی در دل همرزمان و دوستان او، آرام نمی‌نشیند. نوشتار پیش رو، بازتابی است از این دلتنگی‌های عمیق و روایت‌هایی که از قلب دوستان و هم‌رزمان او برمی‌آید.

نیل خروشان

عباس‌جان، نمی‌دانم از کجا شروع کنم. از کوچه‌های اصفهان که هنوز بوی قدم‌های نوجوانت را می‌شناسند، یا از ضاحیه‌ای که برای همیشه نام تو را در خود جاودانه کرد؟ تو که از نوجوانی، پیش از آن‌که دنیا معنی «رفتن» را برایت هجی کند، شناسنامه‌ات را دستکاری کردی تا کوچک‌تر از آنی باشی که در صف‌های اعزام بایستند و بگویند «فعلاً نه». ۱۵ سالت بود که در عملیات رمضان، برای آرپی‌جی‌زنی داوطلب شدی و کسی باور نمی‌کرد؛ این نوجوان لاغر، روزی معاون عملیات سپاه پاسداران شود. تو از همان نسلی هستی که سید حسن نصرالله(ره) در وصف‌شان گفت:«او اجابت دعای شب‌های قدر من است.» چه تعبیر عجیبی! سید، سال‌ها در دل شب با خدا نجوا کرده بود و تو را از خدا خواسته بود. و تو، عباس عزیز، آنقدر در راه ماندی تا دعای یک مرد خدا، در تو مستجاب شود. تو فقط یک فرمانده نبودی؛ تو خود آن «نیل‌خروشان» بودی که شاعر گفت: «چون رود، بی‌صدا و خروشان بود.»

همیشه ساده ماندی

من به زندگی‌ات که نگاه می‌کنم، یک چیز بیش از همه دلم را می‌لرزاند: تو هرگز «عادی» نبودی، اما همیشه «ساده» ماندی. در دل یک خانواده مؤمن و انقلابی اصفهان بزرگ شدی، در خانه‌ای که روضه حضرت زهرا(س) در آن برگزار می‌شد. پدرت با صفایت معتمد بازار و برای تربیت فرزندانش وقت می‌گذاشت. تو از همان مسجد و همان جلسات قرآن قبل از انقلاب، «عباس» شدی. کسی اتفاقی به آن مقام‌ها نمی‌رسد؛ تو از همان کوچه‌های اصفهان، از همان نیمکت‌های مدرسه‌ای که مدیرش گفته بود «دیگر برای درس نیاید» تا قلب ضاحیه بیروت، یک مسیر مستقیم را طی کردی. هشت‌سال دفاع مقدس برای تو فقط یک دوره تاریخی نبود. تو در کردستان، کنار شهید چمران(ره) اولین تجربه‌هایت را به دست آوردی. در عملیات‌های رمضان، کربلای ۴ و ۵ بودی. از فرماندهی دسته و گروهان به فرماندهی گردان رسیدی، بارها مجروح شدی، اما هیچ‌وقت در هیچ خاکریزی، «عباسِ قبل از جنگ» نشدی. تو همان‌که بودی ماندی: بی‌ادعا، ساکت، محکم.

وقت استراحتت رسیده!

و بعد، سال‌ها بعد، وقتی شهید زاهدی(ره) به شهادت رسید، سید حسن نصرالله(ره) از تو خواست که به لبنان بروی. تو خوشحال شدی. خوشحال از اینکه دوباره در دل میدان مقاومت باشی. و رفتی. در ضاحیه، در همان‌جایی که سید سال‌ها در آن زندگی کرده بود، در همان آخرین قرار، کنار هم به آسمان پر کشیدید. عباس جان، من نمی‌خواهم تو را «قهرمان» بنامم. تو از آن قهرمان‌هایی نبودی که در فیلم‌ها می‌سازند. تو یک مرد بودی؛ پدر سه فرزند، همسری که مأموریت‌هایش پایانی نداشت. فرزندانت روزی که تو را در خاک گذاشتند، جمله مادر را در گوش‌شان شنیدند:«خسته نباشی مجاهد خستگی‌ناپذیرم، خدا قوت، وقت استراحتت رسیده.» این جمله را از یک همسر، از یک زن که سال‌ها منتظر ماند که سال‌ها بیدار ماند که سال‌ها با دلش جنگید تا تو را از میدان منع نکند. تو در خانه هم مجاهد بودی، عباس. در سکوت‌های همسرت، در نگرانی‌های شبانه‌اش، در اشک‌هایی که در آستانه در قایم می‌کرد. و تو، تو در تمام این سال‌ها، هرگز به کسی وامدار نبودی. خطت، خط رهبری بود. تمام فراز و فرودهایت با یک معیار سنجیده می‌شد: اینکه «حضرت آقا چه می‌فرمایند.» این سادگی رشک‌برانگیز، این ولایتمداری بی‌ادعا، چیزی است که امروز مثل گوهری در میان غبار روزگار می‌درخشد.

تو یک «شعر» بودی...

حاج عباس عزیزم، من فکر می‌کنم تو در زندگی‌ات یک شعر بودی. یک شعر بلند که هر بندش در یک میدان خوانده شد: در کردستان، در رمضان، در کربلای ۵، در نجف اشرف، در حلب، در ضاحیه. و آخرین بند این شعر، در ششم مهر ۱۴۰۳، در همان‌جایی نوشته شد که سید مقاومت هم بود. تو در آغوش نصرالله به شهادت رسیدی. نمی‌دانم این تعبیر چقدر دقیق است، اما دلم می‌خواهد باور کنم در آن لحظه آخر، دست سید روی شانه‌ات بود و لبخند می‌زد که «عباس آمد»

حالا تو رفتی، اما اسمت مانده. «نیل‌فروشان»؛ نیلی که فرو ریخت اما خروشان ماند. ایران به تو مدیون است، عباس. نه فقط به خاطر شجاعتت در میدان، بلکه به خاطر آن سکوت‌هایت، آن صبر همسرت، آن بغض‌های فرزندانت. تو فقط یک سردار نبودی، تو یک خانواده بودی که همه‌اش را در راه این انقلاب گذاشتی. ما قول می‌دهیم فراموشت نکنیم. قول می‌دهیم نامت را فقط در سالگردها و مراسم‌ها نگوییم. قول می‌دهیم در کوچه‌های اصفهان، وقتی بوی خاک باران‌خورده می‌آید، یادت کنیم. قول می‌دهیم در شب‌های قدر، وقتی دعا می‌کنیم، بگوییم:«خدایا، ما را هم مثل عباس اجابت کن.» روحت شاد برادر روحت شاد، سردار. روحت شاد، حاج عباس شهید، به وقت دلتنگی حاج عباس عزیزم/ ۶مهر ۱۴۰۵

جدول

از راست به چپ

۱- تکیه‌کلام ورزشکاران در میدان‌های ورزشی- بلندترین نقطه استان لرستان ■ ۲- متانت- روباه- نی هندی ■ ۳- واحد اندازه‌گیری- بیابان- سرخ کمرنگ- چینه دیوار ■ ۴- اسم آذری- لقب حضرت موسی- سمت راست- دشمن سخت ■ ۵- چند تا لاله- جیره و مواجب ■ ۶- آقا و سرور- آخرین وعده عبادت پنجگانه- لحظه خداحافظی ■ ۷- سرکه- رقت قلب- مسافرت دسته‌جمعی- وزش باد ■ ۸- نظرات انتخاباتی- آفت سخاوت- پرچم- از حروف انگلیسی ■ ۹- نمره شاگرد زرنگ- کمانگیر شاهنامه- از برج‌های فلکی- یار کارتونی پت ■ ۱۰- از جاده‌های خطرناک کشور- مادر آذری- واحدی برای کباب ■ ۱۱- بوستان معروف شهر تبریز- شجاع و نترس ■ ۱۲- کلمه شگفتی- جزیره‌ای در اندونزی- خواب خوش- تکرارش چاهی است معروف ■ ۱۳- بلندترین استخوان بدن- پیچیدن- برنا- محل تلاقی زمین و آسمان ■ ۱۴- بزرگ‌ترین شهر هند- فیلسوف نوبل برده انگلیسی- آواز دسته جمعی ■ ۱۵- مورد هدف قرار دادن- اسپانیای مسلمانان

از بالا به پایین

۱- از اسامی قیامت- دانشگاه معروف فرانسه ■ ۲- نمازگزاردن پشت سر پیش‌نماز- زشت- حاشیه سفید کتاب ■ ۳- عیب و ننگ- تکیه بر پشتی- سوره سبحان- خبر ■ ۴- طایفه غیور کشورمان- بیماری پوستی که بر اثر حساسیت به مواد غذایی و دارویی به وجود می‌آید- توبه کننده- پول ژاپن ■ ۵- دیدار و بخشش و نیکی به خویشاوندان- مایعی در بین قرنیه و عدسی چشم ■ ۶- شب‌زنده‌داری- قربانگاه حاجیان- از ورزش‌های اشرافی ■ ۷- وسیله‌ای برای جابه‌جایی اجسام سنگین- از لوازم و اثاثیه پزشکی و بیمارستانی- همسایه تهران ■ ۸- ضمیر محترمانه- نمونه خروار- چرخ فولادی تانک- الدار ثم... ■ ۹- خیس- مأمور تشریفات در عصر صفوی- بهترین گلزن جام جهانی ۱۹۸۲ اسپانیا ■ ۱۰- پیروان یک دین- جایز و شایسته- کیسه چرمی ■ ۱۱- ترشی چاشنی غذا- نوعی دارو ■ ۱۲- رمق آخر- تارمی چوبی یا فلزی- جولانگاه کشتی‌ها- آفت نباتی ■ ۱۳- گنجه لباس- اسب بارکش- نیم ساعت!- گندم سوده شده ■ ۱۴- زحمت و دردسر- مجلسی در انگلیس- از شهرهای مقاوم در هشت سال دفاع مقدس ■ ۱۵- نمایان و آشکار- قبله اول مسلمانان

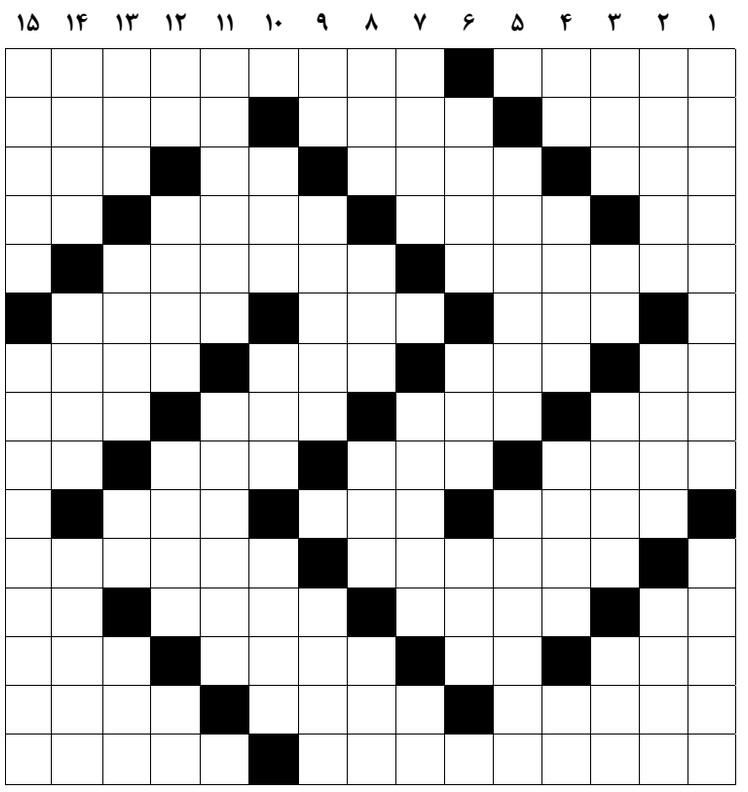

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۲					۳		
	۸					۵		
			۲	۷	۴			
		۵						۱
		۱		۲	۷			۶
	۴							
۹		۷			۳	۶	۲	
			۴		۶			
۵							۹	

۸	۶	۷	۲	۱	۹	۴	۵	۳
۳	۹	۱	۵	۶	۴	۷	۸	۲
۴	۲	۵	۸	۷	۳	۹	۱	۶
۶	۸	۹	۷	۳	۱	۲	۴	۵
۵	۳	۴	۹	۸	۲	۱	۶	۷
۱	۷	۲	۴	۵	۶	۸	۳	۹
۷	۵	۶	۳	۴	۸	۱	۹	۲
۹	۴	۳	۱	۲	۷	۶	۵	۸
۲	۱	۸	۶	۹	۵	۳	۷	۴

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۷۷۱۰

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ا	د	ع	ا	ی	ش	ر	ف	■	م	ی	ک	ر	و	ب
۲	ی	ا	م	■	ک	ا	ر	ت	و	ن	■	م	چ	ر	ا
۳	س	ل	■	ه	ا	ر	■	ا	ی	و	ب	■	م	د	د
۴	ل	■	ج	ا	ن	ب	ی	■	ت	ا	ل	م	■	ا	ی
۵	ن	ک	و	ل	■	ن	و	د	ا	ل	■	ر	ی	ن	گ
۶	د	ی	ا	ن	ا	ن	ی	م	■	ا	ز	ل	■	ا	
۷	■	ا	ن	د	ل	س	■	م	ی	ا	ن	ه	■	س	ر
۸	ک	ر	ی	■	ب	ی	ا	■	ن	ف	س	■	ک	و	د
۹	و	ا	■	ت	ر	ا	ش	ه	■	ت	ا	گ	و	ر	
۱۰	ر	■	ر	و	ز	■	م	ش	ت	■	ن	ی	ر	ی	ز
۱۱	ن	پ	ا	ل	■	ز	ی	ت	و	ن	■	ت	ا	ه	ل
۱۲	و	ی	■	ب	ر	ن	ا	ز	■	پ	ا	د	ا	ش	ا
۱۳	م	ک	ر	■	ه	ب	ا	ک	■	ق	و	ر	■	م	ل
۱۴	ت	ر	ی	ا	■	ق	ز	ل	ا	ل	ا	■	ر	س	ی
۱۵	ر	ه	گ	ی	ر	ی	■	ن	د	ا	م	ت	گ	ا	ه